

# پاهای سرد دل‌های گرم

جبار زاهدی

کارشناس آموزش ابتدایی، سنندج

اکنون که این مطلب را می‌نگارم، اسفند ۹۳ است. من ۱۲ سال پیش، در اولین سال خدمتم، در یکی از روستاهای استان کردستان مشغول تدریس بودم. دانش‌آموزان هر روز مسیر روستای بالا را طی می‌کردند تا به مدرسه برسند. در ایام زمستان چون برف زیادی می‌بارید و دانش‌آموزان مجبور بودند پای پیاده مسیر روستا را طی کنند، پاهایشان خیس می‌شد و وقتی به مدرسه می‌رسیدند، سردشان بود. من نیز هر روز صبح، چون مدرسه نیروی خدماتی نداشت، خودم بخاری را روشن می‌کردم تا مدرسه هنگام ورود دانش‌آموزان گرم باشد. روزی به فکر افتادم چون برخی از دانش‌آموزان با پای خیس تا آخر زنگ کلاس در مدرسه می‌مانند، چند جفت دم‌پایی و چند جفت جوراب بخرم و در مدرسه بگذارم تا دانش‌آموزانی که پایشان خیس می‌شود دم‌پایی و جوراب خشک بپوشند و کفش‌ها و جوراب‌های خیسشان کنار بخاری کم‌کم خشک شود.

اکنون سال‌ها از این ماجرا گذشته است. چند روز پیش وقتی از خیابان می‌گذشتم، چون هوا سرد بود، وارد مغازه‌ی لبوفروشی شدم. جوان خوش قیافه و بلندبالایی وقتی سفارش را آورد، سلام کرد و به اسم مرا مخاطب قرار داد. بعد خودش را معرفی کرد. او یکی از همان دانش‌آموزان روستای بالایی بود. بعد از سلام و احوال‌پرسی کنارم نشست و با هم به مرور خاطرات پرداختیم. بعد از صرف لبو، وقتی برای پرداختن پول، دست در جیبم کردم، او کلی تعارف کرد. من به شوخی به او گفتم می‌خواهی دو نمره از انضباط کم کنم؟ اما او گفت، آقای معلم، شما روزهای زیادی نه تنها پاهای ما را، بلکه خود ما را به زندگی و تحصیل دلگرم می‌کردید. امروز من چطور نتوانم این‌گونه جبران کنم؟ اندکی تأمل کردم و با خود گفتم: «امروز چند جفت جوراب برای شاگردانم تهیه کرده‌ام؟ چند نفر از آموزگاران پاهای خیس بچه‌ها را در کفش‌های پاره می‌بینند؟ چند نفر از معلمان بخاری نفتی مدارس را روشن می‌کنند و منتظر بچه می‌مانند؟ آیا طنابی برای آویزان کردن جوراب‌های خیس در دفتر مدارس آویزان است؟!»

«معلم یک عمرائر می‌گذارم، او هرگز نمی‌داند تا کجا تأثیر گذاشته است»

هنری آدامز